

او ای فریضت بود اما چنانکه ذکر شد چون مقصود اصلی تاش معبود بگانه بود و بیگانهی راز  
 خود دور کرده و همگام جماعت شده و همه بطریق کاتولیکی زانوده کشیش را مقصدی  
 خویش ساختند بکار فریضه برداشتیم در بیان نماز بودیم که یکی از اسپان سپاهیان باغی  
 خارج کار و همه آنها از شیشه کشیدن نمود و آهوی دیگر نیز شیشه کشیدند بجز تمام سپاهیان  
 سپاهیان چنانکه عادت دو آب است بنامی شیشه کشیدن گذاشتند و از او خاک  
 اسپان بانیز با وجود اینکه یوزو آنها بسته بودیم چنان خود جواب دادند و از آن شیشه  
 بجز حرکت کرده در بکار و همه را شکسته و دختر از نهایی تارک دنیا جدا  
 رفتند بجهت نفر از آنها با شمشیرهای کشیده دختر بار آورده و وارد اطاق  
 شدند در حالی که کشیش مشغول نماز و طاعت خدای بی نیاز بود و چون با طاق در آمدند  
 طباخها را از کله کشیده بیکر تبه بجهت کشیش خالی کردند و در بار و طاقهای حجره را با  
 بعد از لحظه که روشن شد از عجایب مورد دیدیم کل که هدف آنها کله شد و بودها نطو  
 پاستیاده بدون هیچ جراحت و آسیبی مشغول نماز است سپاهیان باغی با شمشیر  
 کشیده نزدیک او دویده که میانش را گرفته خواستند سرش از تن جدا کنند زمان با  
 پاسی و حیثان افتاده از آنجا طمس شدند که از سر خون کشیش پیرنی تقصیر کردند  
 یکی از آنها که جسور تر بود بزبان آورد با کشیش گفت که معبود ترا بمن نشان بدوش  
 صلیبی از گردن خود بیرون آورده با و نمود و گفت ما امتان این پیغمبر با عار از  
 شدن و فرار از جان باختن نیست بلکه مظلومیت سبب قوت تو احمقانه است  
 و همچنین است که او گفته بود چه اگر غالب رؤسای او بیان عطل اگر جنبه مظلومیت  
 نداشتند و مردانه جان خود بر سر کار دین نمیکذاشتند هرگز آینه در ترویج شریعت و



اعلامی که درین قولشان مؤثر نمی افتاد از آن پس سپاهیان با عی گفتند که ما از خون شما  
 میکزیم بشرط اینکه هر چه مال دارید بر رسم فدیه تسلیم ما کنید همه فریاد زدند که ما را کفالت  
 و مال کجا بود اگر کفالت و ششتم چه ابدین بخت می افتاد که سپاهیان گفتند جزین  
 باید بجان بجان از جلد ما بگذرید تا جامه و لباس شمارا جستجو کنیم زمان تارک دنیا  
 یکت یکت گذشته طاغیان دست بحیث و بغل آتیا برده چیزی نیافتند تا نوبت بمن  
 لرزان لرزان پیش رفتم با اینکه لباس ابل بلد طیس بود و در اثناخته با طاق حقیر راندم  
 یکی از زمان ما به گفت این ضعیفه بچاره ما را بکنید نمیدانم چه شد که با آنه شقاوت  
 و شدت عمل دست از من باز داشته را بهم نمودند و این بود جز مشیت بر دانی فتنه  
 آسمانی حال که خود در کشف حمایت آن مان مان یافتیم خیالمه شوش و پریشان محترم  
 و پیدم شد که آیا چه بر سر شان بیاید و اکنون در چه حال باشند از این اندیشه ناک  
 بودم که بسا و آن بد بختان از فطرت من مضطرب بقیاب شده بجهتوی من از کجا  
 خود بیرون بیایند و اگر چنین کنند لا محاله طعنتیغ بیدریغ و حشیان خواهند شد چنان  
 این مجروحین بچاره و مثل کوفسندان که بقصا بخانه می برند یقین است که بزودی  
 پلاک خواهند شد اما چکنم که دسترس با نماندارم با خود میکویم خدا یا چه امر است  
 پیشه میقداری نیتیم که بطرف فرزندان عزیزم پرواز کنم و آنها را از حادثه آگاه سازم  
 یا مور ضعیفی نیتیم که از زیر پای این وحشیان عبور کرده و نزدیکت ملخالم بروم  
 و قلبشان با آرام کرده بگویم از مسکن خودشان که امن ترین مساکن است باج بیرون  
 نیایند و فریاد و فغان نهند و آهسته دست بدعا برداشته نجات خود را از خدا  
 مسئلت کنند که چون بکنار و می بینند و دل شکسته و پر بیم شاید سود قصارا

بد حال خود رفع نمایند و پسند آن خاطر برسد تا این سماع و قیام آید و آه میسران دیدگان  
 از خون بگریان سیراب شوند و آتش غضب نیز در آفرود نشانند و بازگشت کنند در  
 خیالات و تصورات همه مانند خیالات مجی بنین بود چه باو می که برین چه که شب  
 ساعت تمام قضای آن در خیال آن توکل است تمام مجروحین و نسوان  
 اطفال را بعضی سر بریده و بعضی شکم دریده و برقی را از دستخیز بریز بریز کرده  
 بروی باین بستند و این بین تاریکی شب جهان را فرود گرفت قاتلین مشعلها افروخته  
 بپرسه کردند و باه مقله لایح و برهوان بدمه های آنها پرداختند و سن پوز برای  
 خلفه بغایت شوش پریشانم و پسخ میدانند که آنها همه مثل سایرین درین  
 خود غلطید و یا هنوز بداده اجل نیستند و دانند سپاس ان باغی بعد از فراغت  
 و ما و غارت مخافت بی پایان برهن قنوت و بی حمی در جوف خان کار و نسیم  
 آفتشی آفره ختمه بروشنای آن نقشیم غزیم میگردند من با زمان تارک دنیا لشیس  
 کلبه کمال پریشانی در که شنه ظلمانی نقشسته تماشای حال و اعمال آنها را مینماید و هم  
 دست و لاس اکثر آنها را آله و بچون مستولین پیچا رو میدیدیم اما سه بنک  
 در که شنه نقشسته ساکت بود و مطلقا داخل کاروان نشد و شنه یک در حنا  
 آنها نگرید و به ولی مانعت آنها را هم نمی نمود مگر وقتی که پ بسیاران خود بستند  
 راهبده و کشیش را نیز بیازارند آوقت جدا آوردند و مانعت آنها برآید و از این  
 فعل رشت باز نشان داشت من به سه به شب و به ان تعب تمام در لرزش قلم  
 در پیش و در آذوری و چیهی از حال اطفال قیاب و قرین نهضت تظ  
 وقت و سوق بودم که آن وحشیان نجواب روند تا آوقت بدرون و نسلوا

و صورت  
 به شمار  
 ظ

و نزد یک عالم رفته از حالت آنجا اطلاع و اطمینانی حاصل کنم و اینحال خیال  
 بودم و لحظه از اندیشه عالم نمی آسودم که ناگاه برای نیل مقصودم و سیلی شخصی  
 زخمی و یکی از سپاهیان که هنگام خونریزی و قصابی زخم منگری بسینه اش رسیده بود  
 و خون مانند ناودان از آن جاری او بیوشش افتاد و در فحاشی او رانده  
 انگاشته بحال خود گذشته بودند نمیدانم کجرتبه چه شد از جای برخاسته فریاد  
 کرد که من نمرود ام اگر جراحی میبود و زخم مرا می بست امیدم آن است که جانی بماند  
 در میبدم اما جراح این فرج سپاهی غیب بود و سایرین هم علی از جراحی گذشتند  
 بنا بر این الجاند طبعی بر ایهامات شدند که یکی از شرایط ریهانیت و وظایف ندیسی  
 ایشان پرستاری مرضی و مجروحان است کشتی بود و نفر از زمان راهبه بطرف بود  
 سپاهی مجروح روان شده منم با آنها همراهی کردم بسر وقت مجروح رسیدیم زخم  
 او را ممکن علاج یافتند فوراً ابی طلبیدند که خون رانسته مشغول به بنجیه زدن و وصل نمود  
 و من زخم شونده این باین فرصت را غنیمت شمرده برای تقدیم خدمت بسوی  
 برواشته دو سه مرتبه بمبت چشمه رقم و آب آوردم چنانکه مادران برای فرزندان خود  
 غنچه اری است حالت بقراری سایر سپاهیان و ممتظاران او که همه حاضر و ناظر بودند  
 بدین خدمت آورانه من که فقط از روی اضطراب بود قلبشان بر من رفت شد اما مجروح بعد  
 ساعتی نفس باز پسین کشیده جان بجان آفرین تسلیم کرد عجایب تقاضات همان سرباز  
 بود که کشتیش را از دور بود پسند که سپاهیان مایوس از حیات رفیق خود شدند از دور او بگوشو  
 ز قند کشتیش فریاد زد که این بی ادب کور باطن بود که منم نیست خدای مرا بر بندد و  
 صلیب را از گردن من بکنف بیرون کشید و زنده گانی که ندید پس اکنون او را غسل نمودند

داد و نیز و محبوب و خوش که دانا و بینای هر کس بدیش است نه ستمش تا جبروت حق  
 بیاید من به وقت رغبت شمرده و آهسته خود را بدرون کاروانه انهدم قدمی  
 بر نهشته بودم که پایم بجد مقتولی خورده بر رو در افتادم و دست و رو لبم  
 آلود و خون شد چون به آنگار یک بود و قدم بقدم کشته در خون اعشته  
 تا چار شده که بس در دست پارو و در اینحال خیالی به چشم برای تنش آمدان  
 گرفتیم که مباد انهدم کشته باشند و از کمال غصه و پریشانی ترا یک شد فریاد  
 سپاسی ترا خبر کنم که ای پر جان نه سنجو اگر کویا از تویی لبس نه و عا که روید که از جان  
 انهدم و او دیده چنین است اگر چه در پیش نه تیر و لی انگلیسی بکنید و باشا و ثمن درین  
 زود ترا قید حیات بر بندم که منم به طفل خود پیش شویم این وقت بود که مرید  
 ناسپاسی و نه شناسی پیش گرفته از زمت زوی غفلت اتم ازین با سخت فوسه  
 که شوهر و داناوش مرده باد و طفل بتمه و صد کونده و و نیم اگر یکبار در اسن شلیش از  
 دست بروونی حشمتیار بلکه دیوانه وار زبان با ستر کشود و سخنی گفته آمیز گوید  
 معذور باشد که ناز روی پیش و نشست و زنی بجای من میبود با چه هم ایند تیر  
 و نزول چندین نوا سب البته یا فجا و میگرد و یا دیوانه میشد یا ازین بیگانه میگردید بری  
 به طریق بود خود را به منزل ما من خود مان رساییم هم آهسته و در بازار کرده طفل را  
 آه از خود و جوالی شنیدیم هر صد از دم نفسی از نفسی بیرون نیاید گفته دیدی جانم  
 و حشیان را و باین ماسن چه برده در ایدان فرزندانم بیلا کرده اند اما بازار از ترس  
 مباد ابله ترا وار کنم و صدایم بگوش یا عیان رسیده و قصد اینجار انماند  
 شد هم و قدری پیشتر قدم مجذوب آواز داد هم این و تیر جوالی شنید و قدری



آراعه شده آهسته پرسید هم که غیر از شما با شما گیت معلوم شد که دوزخ و دوزخ و دوزخ  
 با شما هستند نهایت شاه شده با شما سپردم که تا صبح صعدان نمانند و وقت طلوع  
 آفتاب منتظر من باشند و من با طینان قلب و فراغت خاطر مراجعت کرده و نزد  
 راهبه زخم شبهای بند و ستان به خلاف روزش سه دور صوفی است زمان تبارک  
 و نیا را دیده که از سه ما میزد زیدند به طور بود این شب پر شر و شور که از روز پیش  
 پر چه ل تره صوفی تر بود بحسب کروییم قیام شکل ل پلوی مقتولین خود منزل  
 با کمال فراغت است است خوابیدند آفتاب که طالع شد بهمان نظر و ترقی که در  
 قشون انگلیس رسم است شیپور را ضد باش کشید و شد و همه سپاهیان از خواب  
 حاشه سپاهی خود را تیمار نموده دست و روی خود را شست و شوی داد و  
 عبادت عبود خویش را آوردند از آن پس راه افتادند بدون اینکه هیچ ملتفت و  
 باشند و یکساره از راه پانی که اینکاروان بچسپار و بدبخت باخه آورده  
 بودند آنها از مقتولین خودشان که در وقت مجاوله با سه هزاران مجروح انگلیس  
 شده بودند بار کرده از عقب سه خود می کشیدند که چون بروی نه جسمای سپاه  
 بر حسب رسم و عادت که دارند بروی نه فرور بندند ازند وقتی که طرف  
 از وجود منحوس سپاهیان خالی شد یکی از زنان تارک دنیا با گفت که  
 مسافرت با ما نید بسم الله و البته می آیند که چون بند و پانصدت بار عقیقه  
 مخصوص دارند شاید بواسطه همه ای ما صد مده آسیدی شبانیه ترسانان لغت  
 بی چنین است و لی شما به آل آباد میروید و از اینجا به آل آباد شخصت فرست  
 است اما ما از هم شده قانون پور بودیم که از اینجا تا اینجا زیاد از دوازده



راه نیست راهبه با من گفت ما در آله آباد نامن و معبدی است که بر کس بدینجا  
 راه یابد در حد امیر و امان خواهد بود و گفتم بی اتا در کاون پور زرنال و هلهر است  
 که از اقبال ملکه انگلیس بنوژ ستاره فیروزش در خشان و قداره و جهاننوزش سخاست  
 گفت زرنال مزبور اگر ویر و زچنین قدری قدرتی داشته شاید امروزند  
 باشد و شخص عاقل مقرر معلوم را برای مقرر موهوم نباید از دست دید برای  
 مقتولین باز مردوزن صغیر و کبیر چاره و تدبیر را منحصر در این دیدیم که اجساد آن  
 چاره پادشاهان و اطاعتی ریخته در و پنجره آنرا با کل مسدود کنیم تا بعد خدا چه خواهد  
 باشد بخصوص عنوان مقتول چون بحالت های بسیار بد و بوضع های فنیج قبیح  
 افتاده بودند شایسته ناموس مقتضی غیرت مانبود که آنها را بدین حال بگذاریم  
 و بگذریم چه معلوم بود که وحیشان سپت و سفله کان شهوت پرست قبل از آنکه  
 شوامرا بقتل رسانند یکبار چشم از حیا و عفت پوشیده با آنها بکمال عنف عمل  
 نموده بودند زیرا که اکثر آنها از که بیان لباشان دریده و عورتشان کشوف  
 بود و این کمال وحشیگری آنها دلالت می نمود و وقتی اجساد مقتولین از گوشه و  
 کنایه کرده و در اطاعتی مخصوص که فی الحقیقه مقبوض آنها بود میگذراشتیم نگاه  
 دیدیم از زیر پهن و زباله و علفهای خشکی که در گوشه حویله ریخته بود شخصی خود  
 را بیرون انداخت معلوم شد که این همان سوزیکانچی باشی سابق الذکر است که  
 در اول و پله از بیم جان لباس خود را از تن در آورده و در زیر آن کتافات مخفی و از  
 آفات مخفی ماند و بود اگر چه المی در تن نه داشت حتی خراشی در بدنش نبود اما کبیر  
 روح و دل مجروح بود زیرا که زلفش با دختر بزرگ و دو صفاش که همراه وی بودند

یقین کرده بود که جزو سایرین قبیل رسیده اند و اشک حسرتش از دیده روان  
 بود اما چند آنکه در میان کشتگان گردش نمود آنها را نیافت آنوقت من بجا  
 آنکه دخترم و پشپ از پشت دیوار مرا اخبار کرد که دوزن انگلیسی و دو طفل  
 دیگر هم بمامن ما پناه بسته اند و او را فرودادم و پدر و بسمت زاویه کار و فسر  
 رفتیم و همانطور بود که حدس زده بودیم زن و اولاد این شخص به تنهایی از این  
 جان بدر برده بودند خلاصه بعد از فراغت از دفن اموات بطریق مذکور یکبار  
 بدست که ما هم در جزو آن بودیم بسمت آله آباد روانه شد وقت ظهر در سایه درخت  
 عظیم انجیر سایه کستری در ساحل رودخانه توقف کردیم حوادثی که در این روز  
 مفضل است و لیکت قابل تذکار نیست یکدسته زن پیاده گشته برهنه نشسته منزل  
 رو به آله آباد را می پیچیدیم و پناهنده جز با حطف آله نبودیم بعد از دو روز باز من بآن  
 نحیف و محفل خفیف خودم که تقاضای رفتن کاوون پور بودم هر قدر زمان تارک دنیا  
 میخواستند در از این صرافت بیدارند منصرف نمیشدم خیالمان محمود این بود که قتی  
 بآن شهر رسیدیم با کمرهای مملو از لیره انگلیسی که در زیر جامه ها بر میان خود بسته بودیم  
 اسباب معاش و لوازم آسایش و انتعاش خود را فراهم خواهیم نمود و هر حال با آنکه  
 سوزیکانچی باشی و زلفش مرا اغوا و هراسان کرده بودند که بطرف کاوون پور برویم من  
 متابعت راسی زمان را پیله بیرون نمیه فتم بالاخره روز چهارم حرکت از کار و فسر  
 اول طلوع آفتاب آنها بسمت آله آباد و ما بطرف کاوون پور حرکت کردیم اما با آنکه  
 کاوون پور هیچ نمیدانستیم که ناما صاحب معروف که شرف الناس رئیس کفره از طایفه  
 مالک کاوون پور و مضامقات آن شده است در منزل ما را که همه امید و دل ما

مابا و به دور بعضی از نطقی این شهر با سعد و دی از عساگر انگلیسی محصور داشته اند و  
 تا این روزها که بی یافتیم که بد و فرسنگی شه مزبور در حوالی کنک رسیده بودیم و یکت  
 خیری که فی الواقع مثل خارق عادت و نشانه سلامت سعادت بود سپاهیان آنجا  
 صاحب نارین یافته بودند چه که چند فرج از سواره بند و مسلمان در سواحل کنک  
 می کشیدند تا فرنگیان را که بفرم کلکته و اله آباد و بنارس از شرط بواسطه کشتی عبور میکنند  
 و تسکین و ایست نمایند بعضی از دهقانان با اینک میبند و مسلمان بودند بر سحاری  
 نشان آمده گفتند اینها بجان پوزید که اسباب بدکت شاه و چه است عجله  
 زری چند در این ساحل به در خانه کنک که فی زار و جنگل است پنهان و متواری  
 شدیدا به بنیید پایان کار و نتیجه این کردار چه میشود و علاوه بر این به بان و هفتاد  
 قدری از نوحه و لب سحر با بذل الفوق کردند آنوقت ما پیشین شدیم که چرا در  
 زمان را با ترابست به لپ خان کرد و کول آرا و عتوان خود را در نیم روز و یک  
 بزوال بود و ما در این اندیشه و خیال که در آن وقت شام که پوزه طلعه بر روی  
 میشود زود تر خود را جان و پوز بر ساینه تا حوالی حصار شهر رفتیم به بیخانی در حوا  
 نیافتیم آنقدر فزنی شفق کله منارها و قبه های طلایی مساجد شهر را لاله کون کرده  
 خانه کنک مانند یک ارد پای زینی از چلو سی با جریان دشت چشم ما که بنار و پای مساجد  
 و قباب معابد گاه و ن پوراف و از شدت فرح نمیتوانستیم بر پای خود ایستیم که پوز  
 تاریک و حمه ت شفق زایل و از انظار ما این علاقه و آثار سلامت و امنیت و رجوع و رفاه  
 و پروید از شدت خشکی پای ما از رفتار مانده بود بی اختیار بر روی مملکت  
 افتادیم و زینکایی که غالب است در این مواقع بهتر است برای رفع کمال است

موتن فی لیکت خود را از جیب در آورده با سنگهای کلیسی آفا از نغمه سرائی میکرد و هر وقت  
 مثل اینکه آثار نخبت قوی مشاهده و استنباط کرده باشد خاطرش کدر بود و بیشتر  
 نغمه سرائی مینمود و در اینحال صدای سم شور بگوش مارید و گم که دست سوار سوار میزد  
 مانند ما خود را در نیزاری پنهان ساخته نظر اطراف سواران انداخته دیدیم که سوار  
 سوار که یقیناً از پی و نغمه بیشتر بودند پورتمه از جلو ما گذشتند لکن آنقدر شت که از  
 قوی آنها دست سوار دیگر رسیدند غالباً در مواقع بدبختی بهوش و فرست انسان از این  
 سعادت و رفاییت بیشتر است چنین استنباط کردیم که دست اول از سپاهیان  
 یاغی و دست ثانی سواران کلیسی بودند چه که بزبان انگلیسی تکلم مینمودند و در آن  
 باطن این قلب نزدیک آنها رسانده بزبان انگلیسی با آنها تکلم کردیم تمام سواران  
 از شنیدن صدای دغغه و احوه استناد بر سپید خشمناک شرح حال خود را برای  
 آنها بیان کردیم صدای خصبی بجا گفت که جوانی بود هنوز از معنی جاذبه می شنید  
 و راه ورودی که تخریب بجای اینکه ما دوستی تن اهل وطن را طرف حمایت که دود  
 کشف رعایت پذیرد و با خود برد و بمانی برساند گفت ما را خدودارید که  
 پذیرفتن شما مقدر نیست چه که خودمان هم در این بیدار گروانده و مایوس از وجود  
 سیر منزل آسایش و آمان بلی اگر شما از طایفه شوآن بودید و ممکن بود که در سبک لشکر  
 منسلک شوید تا در جنگ و ستیه حاضر و یار باشید یا در آبگت که بزرگ در برقرار باشد  
 میتوانستیم با خود ببریم اما زان طفل بچه کار ما می آید و می که چه او را برادر بچه ای ما  
 میکند بسند الله موزیک بچه گفت من هرگز از ان طفلانم دست نمیکشتم و از نامه  
 او پیش چشم پدرم میبرد که سوار بدون اینکه دیگر سخنی بجا گوید و دایه کرده رفت من

دخته م بازن موزیکاپنجی از قنای او دیده فریاد زیم که صاحب قشون بختن و  
 ای چاکر ملکه هندوستان مکر نه پنچس تویم پس رعایت حقوق انسانیت کجا رفت تو ای  
 اخلاق بشریت چه شد تو مکر نه جوانی هستی نامجو پس جو اندویت کو آیا این چو پو  
 و از روی کدام مروت حالاکه ما از هزار مخاطرات بسته ایم و راه سلامت بسته  
 چه ما را در تیه بدبختی رها میکنی و چنین بنام دمی از بر ما میکنی یعنی کن اگر ما در خواب  
 تو ل مار میداشتنه برای آنها چه میکردی بدون اینکه جوانی با بدید همیشه را بپیلوی  
 سبب شده و سلامت ما از خدمت نمود ما با زرشته رجا را مقطع و ساخته  
 آنها با کمال سرعت تعاقب کردیم تا بصاحب منصب رسید و همان سبب است  
 گرفتیم و اسم خود و شوهر و طایفه خود ما زاید و گفته و چیزی از مدح و منب خود ننهفته  
 نداشتیم سببیکه فهمیده مانی بوده و ابروی داشته ایم علی الخصوص که داشتند ما و کن  
 او در یکنوج صاحب منصب بوده و رهنی شد که ما را با خود نزد نزال و پیر بردنی الحاکم  
 پیریک از ما سواری تبرک گرفته رانند تا داخل ما من نزال و پیر شدیم و این گفته  
 بیست و بنفتم روزن بود بیست روز بود که ما صاحبان سردار گلپس را در بند  
 محاصره داشت و از وفه گلپسیان قریب با تمام رسیده و خود نزال نخت محاصره  
 شده بود و بعد از چند روز توقف در بعضی خانه چون کار از همه طرف نخت خود راه  
 ساوی نخت دید ما چار تسلیم شد شروط بر اینکه خود او با قشون گلپسی در محنت  
 وی بودند از آن ما من بیرون آمده بساحل کنکت روند و آنجا کشته ها برسی  
 حاضر شده همه را سالمآ به آله آباد رساند من شرح تسلیم شدن نزال و پیر را از کلام  
 زیرا که البته و قلیع نگاران مورخین مفصلاً نوشته اند چنانکه در سرگذشت خود پیر  
 ۵

که روزیکه بایستی از آن در فیضان بیره ن بر وی مریض اطعام را در یک روزه رو بستند نشان  
 سمیت ساحل رودخانه که قایقهای زیاد در آنجا حاضر شده بود حرکت دادند و چون  
 ناما صاحب عهد و سوگند یاد نمودند بود که بمابصر میفرستادند از راه در فیضان تا  
 ساحل رودخانه و در طرف راه فوج سپاهی باغی صف کشیده بودند و پشت  
 سر آنها بلافاصله جمع کثیری از تماشاگران شهر ایستادند و بودند ما را سالها  
 رودخانه رسانده و در کشتیهای جای دادند و اینکه سفاین از ساحل حرکت کرده بوسط  
 رودخانه رسیدیم مریض بگریه و بیجا می آوردیم که اینک دیگر از طوفان حوادث  
 هستیم و بسینه نجات نشسته ایادی از تطاول و تعدی کوتاه ماند و آب رود  
 میانه ما با بقوم غمناک و حایل آمد که ناگاه دیدیم از زمین بسیار توپهای آتشبار بر سر  
 کشتی ما شلیک شد و جمعیت زیادی از پسران ما هدف ساپمه های توپ گردیدند  
 و شکسته پیکشتی رسید و لها ملاحظه کردید نزدیک بود غرق و یا شودیم که از زمین اتفاق  
 با ما را با حال انداختند من با دختر و طفلم از کشتی شاکستیم بیرون آمدیم البته  
 از بوقه مثبت و فتره قایق نگران شده است که چگونه بند و پای به عهد به جمع  
 فریب داده و تمام عساکر نکلیس را که در کانون پور بودند بضرر همه توپ  
 از شمشیرها ک نمودند و خود زرنال که فرار آبی نزار پنا و برده بود فردای نیزه  
 گرفتار و کشته شد من با دختر و طفلم در کنار رودخانه میان ریگها برو زمین افتاد  
 و آن بمرکت داده پسران منتظر بودیم که ظالمی از یا عیان خوشخوار بر ما تاخته سرهای  
 ما را از بدن جدا سازد من از کمال خوف چشمهای خود را بسته بودم و گاهی که باز  
 میکردم کی دو نفر را میدیدم که سپاهیان باغی بضرر شمشیر و خنجر بکوش را باره



پاره میگردند و بعضی با قذاق تفکات سرشان را له می نمودند آنجا که از این سپاهیان  
 مسلمان بودند مخصوصاً اطفال کوچک را بهو انداخته و شمشیر برهنه بدست گرفته  
 در میان بود از زمین آنها را دو نیم میکردند یا بر سر نیزه و طفل را از زمین برداشته  
 میان به انگا و میداشته تا شمشیرش باز و رو حش از بدن پرواز کند من بچه  
 خود را مانند ما کیانی که بر روی تخم میخوابد در زیر تن خود پنهان و مخفی نماید ششم  
 و عجیب اینکه او با شش و اراذل مانند اطفال همیشه بدست پای و سرهای  
 برید و مقتولان را بجای گوی و چون آلت لعب نه در سائنه با کمال خواری  
 در فوی انداختند مثل اینکه اطفال مدرس با در وقت بریدن برف با کلوله  
 پای برفی بازی میکنند در این اثنا صاحب با جمعی از صاحبان سوار و  
 قتلگاه شد و بیک اشارت و بیغما با تمام دریا رفت و تا صاحب  
 ایستاد را جلواندانتها مانند اندیشه برود اما عدد از ذکر و امانت زیاد و  
 صد و هشت نفر بودیم فرمان داد تا همه را در مکانی که صاحبان کلینی حکم  
 اذیت در اینجا جمع میشدند بجای آوند و اسباب آسایش و لوازم همیشه را  
 فراهم آوردند و ما غنم کردیم که از آن موط خارج نشویم اول باری بود که من  
 شخص رسیدم بر کس هر چه در حق او بگوید نه داند ولی من این قتلگه واقع شده  
 متعصم نمیدانم جوانی بنظر آمد نهایت در سن سی ساله و دلی کشاده و دلی ساده  
 فریخ خوب داشت و بی شبهه در این نسبت که اگر اطاعت او را میدادند یقیناً  
 این قتل و غارت روی نمیداد و جهت این نقض عهد آن شد که زغال با ولوک  
 برای استخوان زغال و هر بنزدیکی کاون پور آمد و بود وقتی که ما



نشسته عازم آله آباد شدند انبار بار و طما که در آن مریضی نه بود و غنچه بدون اینکه  
 بدست آن عده شود آتش گرفت پسند و پاگان کردند که باز جمعی از انگلیسیان  
 بنجیال با فده و منی صده در آنجا ماندند و بیرون نرفتند و در روز شوال سال اول  
 را در اندین بود که حکم تقبلاً تمام ما و اندو بعد که بیکناهی نامعلوم شد نانا صاحب  
 جمعی از ما را که کشته شده بودیم نجات داد در این پانزده روزی که ما در زیر حصار  
 او بودیم و کمال فحاشیت زندگی میکردیم اما با وجود اینکه سفارشی که نانا  
 صاحب بمانده بود که از آن منزل مطلقاً با خارج مراوده نکنیم باز بعضی از  
 زنهای انگلیسی سبکی و زوال را از دست نداد و با خارج از آن محوطه مختصاً می  
 آمدند و میگردیدند بعد از چند روز بواسطه جو سپهر که مکاتیب انگلیسی بسته از بیرون  
 بیرون میاطامی انداختند معلوم شد که عساکر انگلیس قشون نانا صاحب را  
 شکست داد و مختصری بسیار باغی شهر را خالی کرد و خواهند که نجات  
 و فردای آنروز صدای توب زیاد بگوش ما رسید که معلوم بود در شهر یک  
 آشوب انقلابی است در این بین ما و نوری از طرف نانا صاحب با حضار جماع  
 نفر از زنهای که پایروان مراوده و مکاتبه داشتند آمدند و خود پرورفتن آنها  
 به بیرون همان بود و کشته شدن همان از آن پس ابالی شهر مجس و نامن با حصار  
 آه روه آنجا را احاطه کردند و از چهار سو ما را محاصره کردند و کسی که  
 بدست آنها افتاد زنی بود که بشمیسه کفیه سپاهی مسلحی کشته شد از آن پس باز بنای  
 قلعنایی و خونریزی که داشتند من با دختر و پسر هم در پشت سر آن جمعیت بنیان  
 شد و مثل بید میله زیدیم صفوف جلو که پات پات کشته شدند و نوبت ما رسید

و خرم را جلو کشید و کیسوش را گرفتند و در پیش چشم من اول سیه تیش برده  
 بعد سرش را بریدند پس از آن طفلکم را از آغوشم کشیدند و با سر نیزه بدی  
 تیغ کوب کردند من را ضعف دست داده بزمان افتادم و دیگر ندانستم چه شد  
 و چند ساعت در حالت غشوه بودم و وقتی چشم کشودم جمعی از هموطنان  
 خود را دیدم که دور مرا گرفته در چارو پوشی من بستند چون ملتفت شد  
 و بچو آمدم پر دو فرزند خود رگشته دیدم و من بد بخت جان سخت هنوز  
 با اینهمه مصائب و فواید زنده ام و ای کاش که من قبل از آنها مرده بودم  
 تا این تیره روز نمیدیدم و با اینحال جانسوز نمی بودم باری ز نزال با اول  
 سردار کلیدی شمر را تصرف کرد و بود بعد از چند روز مرا از کاون پور به  
 آله آباد و از آنجا به بنارس و کلکته فرستاد و از آنجا بخشی کلو بود و نشسته  
 بفرمانده ام این بود سرگذشت ایام سختی و شرح روزگار بد بختی من و از آن  
 بیگانه باز گفته تا جرات دیگران شود خاضع آنان که غریق بجا نعمت  
 و قرین رفاه و سعادت هستند از شکر آن غفلت نورزند و بدانند که دست  
 قضا در هر قسمی میتواند خداوندان نعمت از اوج عزت شخصیت  
 دولت کشاند و ارباب دولت را از دست غنا سجا کشته نشانند  
 قهر من نش و تزل من قتا بید کنان خیر انک

علی کل شی مستدیر

تمت

م

# کتاب

هو لغزیه

گذشت سترس هو رستت خانم نخلیسی در هندوستان

## ترجمه

حنات جلالتما با عماد سلطه لعلیه وزیر نظامت  
و مترجم مخصوص حضور بهایون شاهنشاهی خلد آمد بلکه

دستان و سه گذشت

سترس هو رستت خانم نخلیسی در ایام بابوای عامه هند که از حکایات نادیده  
صیحیح و وقایع عجیبه حیرت انگیز است چون بزبان فرانسه و نخلیسی بود  
کسی مستفید از آن نمیشد لہذا در ترجمه آن بزبان فارسی بدل اهتمام  
و صرف وقت شد تا در این اوان بکول الله تعالی

و حسن توفیق پر پایان

آید